

رشد زبان و فرضیه‌های زبان‌آموزی کودک

اثر: دکتر مهدی مشکوة‌الدینی
استادیار دانشگاه فردوسی مشهد
(از ص ۲۶۳ تا ۲۸۶)

چکیده

در این مقاله چگونگی ویژگیهای ذهن کودک در ارتباط با آغاز و رشد زبان بر پایه سه فرضیه عمده یعنی فرضیه اسکینر با عنوان «شرطی‌شدگی رفتار زبانی»، فرضیه پیازه با عنوان «زبان‌آموزی و بناگرایی شناخت» و فرضیه چامسکی با عنوان «ذاتی‌گرایی زبان» ارائه و بررسی می‌شود. پس از ارائه هر فرضیه کمبودها و نارساییهای آن بر اساس نظر پژوهشگران دیگر بیان می‌گردد. در این مقاله، همچنین نقاط قوت فرضیه‌های یاد شده به ویژه فرضیه ذاتی‌گرایی زبان ارائه شده است.

واژه‌های کلیدی: فرضیه‌ها، زبان‌آموزی.

مقدمه:

(این مقاله بر پایه بخشی از مطالعات و بررسیهایی که نگارنده برای اجرای طرح پژوهشی خود با عنوان «بررسی رشد عناصر و ساختهای دستوری در گفتار کودکان فارسی زبان» در سالهای ۱۳۷۴-۷۶ در دانشگاه فردوسی مشهد به انجام رسانده. تدوین شده است.

در بررسی زبان آموزی، موضوع اصلی این است که کودک چگونه زبان فرا می‌گیرد، به این معنی که چگونه واژه‌ها، عناصر و ساختهای دستوری را در ذهن خود جایگزین می‌سازد و چگونه تا پایان عمر آنها را در گفتن و نیز درک گفتار به کار می‌گیرد. به بیان دیگر، کودک چگونه جمله‌هایی را که می‌خواهد به سادگی به صورت گفتار تولید می‌کند و چگونه گفتار دیگران را به راحتی درک می‌کند؟

بررسی موضوع زبان آموزی کودک به ویژه از نیمه دوم سده بیستم موجب پدید آمدن فرضیه‌های گوناگونی شده که هر یک با نگرش خاصی فرایند زبان آموزی را مورد توجه و بررسی قرار داده‌اند. بررسی چگونگی رشد زبان علاوه بر این که به خودی خود بحثی جالب است، نتایج نظری و کاربردی عمده‌ای را نیز به همراه دارد. از جمله، پیشرفت و گسترش نظریه همگانی زبان یعنی تایید و یا رد برخی مقولات همگانی ارائه شده، و همچنین کمک به روشن شدن برخی مسایل کاربردی زبان از جمله سوادآموزی و مهارتهای زبانی و نیز آموزش و یادگیری زبان دوم و همچنین بررسی مشکلات زبانی به ویژه تأخیر تکلم و زبان پریشی و نیز رابطه زبان و اندیشه از نتایج نظری و کاربردی حاصل از آن است.

۱- برخی زمینه‌های نظری

از دیرباز، یکی از مسایل مهم فلسفی موضوع فراگیری دانش ناآگاه یا شعور عادی انسان بوده است که در روزگار کنونی به آن معرفت‌شناسی (epistemology) گفته می‌شود. در بررسی موضوع یاد شده، مشکل اصلی این است که در روند رشد شعور عادی انسان، چه میزانی تجربه حسی فرد و چه میزانی ویژگیهای ذاتی و فعالیتهای مغز مؤثر است. به بیان دیگر، پرسش این است که هر یک از دو عامل یاد شده، یعنی تجربه‌های فرد از راه حواس و یا ویژگیهای ذاتی و فعالیتهای مغز تا چه

میزانی در رشد شعور عادی انسان دخالت دارد. از دیرباز، پژوهشگران و اندیشمندان به هر دو نگرش یاد شده توجه داشته‌اند، و در واقع برحسب آن که آنان تأثیر هر یک از دو عامل یاد شده را تا چه میزانی مورد تأکید قرار می‌دادند، مکتب فلسفی خاصی را پدید آورده‌اند. برحسب تأکید بر یکی از دو نگرش یاد شده، به ترتیب دو مکتب تجربه‌گرایی (empiricism) و خردگرایی (rationalism) شناخته شده هستند. به ویژه، از میان فلاسفه اروپا جان لاک (John Locke) (سده هفدهم) و دیوید هیوم (David Hume) (سده هجدهم) بر تجربه‌ها یا یافته‌های حسی تأکید بیشتری می‌نهند، که البته سنت تفکر آنان به ارسطو بر می‌گردد (چامسکی، در پیاتلی پارامارینی، ص ۷۵). پژوهشگران یاد شده مغز انسان را صفحه‌ای ساده و بی‌نقش می‌انگارند، که تنها از راه دریافت تأثیر پدیده‌ها و رویدادهای بیرونی از راه حواس، بر آن نقشه‌هایی پدید می‌آید (نگاه کنید به: جان لاک، رساله‌ای در باره درک انسان، همچنین، دیوید هیوم، جستجو درباره درک انسان). برعکس، به ویژه افلاطون از دوران باستان، و دکارت (سده هفدهم) از فلاسفه اروپا بر نقش ویژگیهای ذاتی و فعالیتهای مغز در کسب شعور عادی بسیار تأکید نهاده‌اند. دو نگرش عمده یاد شده بر شیوه تفکر و نیز تحلیلهای نظری پژوهشگران تا دوران کنونی همچنان مؤثر باقی مانده است. در واقع، تأثیر دو نگرش مذکور به ویژه در بررسیهای روانشناسی و نیز زبانشناسی بسیار آشکار بوده است. در سده بیستم، مکتب تجربه‌گرایی از راه عینیت‌گرایی منطقی (logical Positivism) و فرضیه رفتارگرایی (behaviorism) در روانشناسی، به بررسیهای زبانشناسی راه یافت، و به ویژه زبانشناسان توصیف‌گرا یا ساختگرا به آن پایبند بوده‌اند. مکتب خردگرایی نیز بر شیوه نگرش و بررسیهای زبانشناسان پیرو فرضیه ذاتی‌گرایی (innateness) زبان تأثیری عمده داشته است. پیش از دو فرضیه یاد شده، فرضیه بناگرایی شناخت (constructionalism) با تأکید بر نیاز به ارتباط اجتماعی نیز به عنوان پایه‌ای نظری برای توجیه فراگیری زبان مورد تأکید برخی از پژوهشگران به ویژه ژان پیاژه (Jean Piaget) قرار داشته است (پیاتلی - پارامارینی، گردآورنده، زبان و یادگیری، مباحثه میان ژان پیاژه و نوام چامسکی، مقدمه).

الف - فرضیه رفتارگرایی و رشد زبان

نگرش تجربه گرایی به شکل رفتارگرایی در روانشناسی مورد توجه قرار گرفت، و از راه روانشناسی رفتارگرا نیز در توصیف گرایی و ساختگرایی در بررسی زبان و همچنین توضیح زبان آموزی کودک به کار گرفته شد. اسکینر روانشناس آمریکایی معاصر که بر پایه رفتارگرایی به زبان و زبان آموزی توجه دارد، هیچ گونه فرضی را درباره انحصاری بودن ویژگیهای زبان قابل قبول نمی داند، بلکه برعکس معتقد است که اصول و ویژگیهایی که بر همه رفتارهای انسان و نیز جانوران حاکم است برای زبان نیز به عنوان رفتاری خاص وجود دارد. اسکینر هدف بررسی رفتار زبانی (verbal behavior) را پیش بینی و مهار آن می داند. البته، اسکینر به ویژه به رفتار زبانی صوتی (vocal verbal behavior) توجه دارد، هر چند که حرکتهای ارتباطی گوناگون را نیز به عنوان رفتار زبانی می شناسد. از همین رو، وی گفتار را همانند رفتارهای انسانی دیگر، تنها از حرکت ماهیچه ای ناشی می داند.

به عقیده اسکینر، هر گفتار تنها نام پاسخ خاصی است، و از این رو، آوا نوشته هر گفتار نیز در واقع، از لحاظ شکلی شبیه پاسخ خاصی است، مثلاً، «ساعت چهار است» (اسکینر، رفتار زبانی، صص ۱۸، ۱۴-۱۱).

اسکینر به ویژه هر رفتاری را که بر محیط مؤثر باشد، و از این راه تأثیر بازگشتی (echo effect) بر موجود داشته باشد، قابل توجه می داند و آن را رفتار مؤثر (operant behavior) می نامد. از همین لحاظ، وی رفتار مؤثر را با دیگر رفتارهای موجود زنده متفاوت می انگارد. بر این پایه، اصطلاح «رفتار مؤثر» به پیش بینی و مهار رفتار خاصی مربوط می گردد. در واقع، هر چند که در اصل موارد رفتارهای خاص مشاهده می شود، با این حال، بیشتر قوانینی که آنها را مشخص می سازد، مورد توجه قرار می گیرد. بنابراین، اسکینر انواع رفتارهایی را مورد توجه قرار می دهد که بر محیط تأثیر دارد، و به علاوه تأثیر بر محیط نیز به طور بازگشتی بر موجود زنده مؤثر است. رفتار مؤثر به گونه ای که گفته شد از رفتارهای دیگری که در اصل به خود موجود زنده مربوط می شود، متمایز است (اسکینر، رفتار زبانی، صص ۲۰).

اسکینر واژه را واحدی از رفتار می داند که به طور عینی صورت قابل تشخیص

پاسخ را تشکیل می‌دهد و از لحاظ نقش، به یک و یا چند متغیر مستقل از پدیده‌های جهان بیرون، مربوط می‌گردد. بر این پایه، وی گفتار را نیز به عنوان رفتار زبانی توصیف می‌کند که ممکن است در رشته رویدادهای محیط به عنوان انگیزه (stimulus)، پاسخ (response)، و یا پاداش برای تقویت (reinforcement) رفتار به کار رود. اسکینر توضیح می‌دهد که پاسخ به صورت رفتار زبانی ممکن است قوی و یا ضعیف باشد، و بر همین پایه، پاسخ قوی‌تر نیروهای مخالف را از عمل و یا تأثیر باز می‌دارد، مثلاً پاسخ «نه» با صدای بلند. برعکس، همین پاسخ با صدای آهسته و تردیدآمیز، شنونده را از عمل باز نمی‌دارد (اسکینر، رفتار زبانی، صص ۲۲-۲۳). بر پایه ملاحظات یاد شده، اسکینر در بررسی رفتار زبانی، سه رویداد مهم یعنی انگیزه، پاسخ، و تقویت را مورد توجه قرار می‌دهد (اسکینر، ص ۸۱). در صورتی که رویدادی که تقویت نامیده می‌شود به طور مکرر به دنبال پاسخی خاص ظاهر شود، رفتار مؤثر تقویت می‌گردد، ادامه می‌یابد و همچنان نیرومند حفظ می‌شود. به رفتار یاد شده رفتار مؤثر شرطی شده (conditioned operant behavior) گفته می‌شود.

اسکینر همه نوع یادگیری را در همه جانداران تنها براساس رویدادهای قابل مشاهده انگیزه، پاسخ و تقویت ممکن می‌داند. به عقیده وی توضیح هر رفتار را تنها برحسب شرایط قابل مشاهده موجود در محیط، یعنی انگیزه، پاسخ و تقویت، و با تجربه پیشین او می‌توان توضیح داد. به بیان دیگر، در فرایند یادگیری، یادگیرنده هیچ‌گونه ویژگی ذاتی مؤثر در بروز رفتار را در درون خود دارا نیست. از این رو، فرق نمی‌کند که یادگیرنده موش، کبوتر، و یا کودک انسان باشد. جانداران تنها در بروز رفتارهای ویژه با یکدیگر متفاوتند. یعنی، مثلاً موش می‌دود، کبوتر نوک می‌زند و کودک انسان زبان فرا می‌گیرد. بر این پایه، تنها انگیزه، پاسخ، تقویت و سرانجام شرطی شدگی رفتار مؤثر (operant conditioning) یا کسب عادت (habit formation) اساس فرایندهایی را تشکیل می‌دهد که از راه آن جانداران چگونگی به انجام رساندن کنشی را یاد می‌گیرند. به عقیده اسکینر، پاسخهای پیچیده در موجودات زنده نیز از راه عملکردها و تقویتهای مرحله به مرحله فرا گرفته می‌شود. مثلاً، پاسخ کبوتر را می‌توان طوری تقویت و شرطی کرد که به صورت هشت لاتین (8) کف لانه

خود را نوک بزند (اسکینر، ص ۲۹). به این ترتیب، چگونگی بروز هرگونه رفتاری را در موجود زنده تنها با در نظر گرفتن شرایط انگیزه بیرونی می توان توضیح داد. به عقیده اسکینر، کودک نیز رفتار زبانی را به تدریج از راه تقویت آن به طوری که نتایج مناسب را در جامعه زبانی محیط پدید بیاورد، فرا می گیرد. جریان شرطی شدگی رفتار مؤثر به هنگام فراگیری نخستین رفتارهای زبانی توسط کودک کاملاً قابل مشاهده است. مادر و پدر از راه تقویت، مجموعه‌ای از رفتارهای زبانی مناسب را در گفتار کودک استوار می سازند. از جمله تصدیق (approval) مادر و پدر با گفتن «بلی»، «خوب»، لبخند زدن، سرتکان دادن، در آغوش گرفتن و جز اینها همه می تواند برای استوار کردن رفتار زبانی و نیز پاسخ زبانی کودک تقویت کننده باشد. همچنین، گفتار بازتابی (echo utterance) یعنی تولید صورت صوتی شبیه یا تقلید و تکرار آن ساده ترین رویداد تقویت کننده است که در همان حال نشان می دهد که رفتار زبانی نیز خود تحت مهار انگیزه‌های زبانی است. گفتار بازتابی خود به تدریج در کودک تقویت می شود و از این راه استوار می گردد. گفتار بازتابی ممکن است از جانب کودک و یا پدر و مادر رخ دهد، و یا همچنین، ممکن است در گفتار افراد بزرگسال مشاهده شود (اسکینر، رفتار زبانی، صص ۵۴-۵۷).

بر پایه ملاحظات یاد شده در بالا، اسکینر عقیده دارد که کودک تنها بر اثر شرطی شدگی رفتار زبانی زبان می آموزد. روشن است که فرضیه او دو مفهوم اصلی رفتار مؤثر و تقویت را شامل می شود. اسکینر هر رفتار مؤثر از جمله گفتاری را که کودک از خود بروز می دهد کنشی می داند که نتیجه یا پاسخ خاصی را موجب می شود، که آن نیز در صورتی که برای کودک و یا جانور مطلوب باشد، به نوبه خود، رفتار را تقویت می کند. بر اثر تقویت، احتمال تکرار رفتار زیاد می شود. برعکس، درحالتی که نتیجه نامطلوب باشد از احتمال تکرار رفتار کاسته می شود و از بروز کنش جلوگیری می گردد. البته، روشن است که اسکینر در اصل بر اساس آزمایشهایش با موشها و کبوتران فرضیه خود را ارائه کرده است. او نشان داده است که در زمان کافی، جانوران گوناگون از جمله موشها و کبوتران را می توان چنان تربیت کرد که کارهای گوناگون به ظاهر پیچیده‌ای را به انجام برسانند، تنها به شرط آن که

دو اصل مهم رعایت شود: نخست آن که هر کار به تعدادی مراحل تدریجی تقسیم گردد، دوم آن که به جانور به طور منظم پاداش داده شود. به عقیده اسکینر، کودک انسان نیز از همین راه، بر پایه شرطی شدگی رفتار زبانی، زبان فرا می‌گیرد. به این معنی که کودک بر اثر پاداش‌های مطلوبی که از محیط خود از جمله پدر و مادر و افراد دیگر دریافت می‌کند، سرانجام عادات زبانی مربوط به محیط خود را کسب می‌نماید. بر این پایه، اسکینر برای توضیح فرایند زبان‌آموزی، فرض هرگونه ویژگی ذاتی خاص و پیچیده‌ای را برای کودک انکار می‌کند. به عقیده او، برای توضیح آن تنها کافی است که روابط منظم موجود میان رویدادهای محیط و گفته‌های کودک که تقویت می‌شود و از این راه در دوره زمانی مناسبی استوار می‌گردد، نشان داده شود (اسکینر، رفتار زبانی، صص ۱۴۸-۱۵۰، ۱۹۵-۱۸۷).

(الف - ۱) برخی نارساییهای فرضیه رفتارگرایی در زبان‌آموزی کودک

در فرضیه رفتارگرایی در زبان‌آموزی کودک نارساییهای آشکاری را می‌توان ملاحظه کرد. از جمله تقسیم رفتار خاص به تعدادی مراحل تدریجی و دادن پاداش مناسب به جاندار پس از به انجام رساندن هر مرحله، ممکن است در آزمایشگاه میسر و قابل هدایت باشد، ولی چنین تقسیمی در محیط طبیعی زبان‌آموزی کودک هیچ‌گاه ممکن نیست. به علاوه، در دنیای طبیعی کودک، همواره قابل پیش‌بینی نیست که چه رویدادی تقویت‌کننده و چه رویدادی بازدارنده است. معمولاً، مادر و پدر بدون توجه به درست بودن گفته‌های کودک خود به او پاداش می‌دهند، و یا با گفته‌های خوشنودکننده‌ای او را تشویق می‌کنند، در حالی که همه کودکان سرانجام پس از گذر از دوره زبان‌آموزی، گفته‌های درست تولید می‌کنند. روشن است که بر پایه فرایند پاداش و تقویت، تضاد یاد شده را نیز نمی‌توان توضیح داد؛ زیرا اگر بر پایه فرضیه رفتارگرایی، پاداش موجب تقویت رفتار زبانی می‌شد، در آن صورت کودکان می‌باید همان صورتهای نادرست را که مادر و پدر به آنان پاداش می‌دهند، کسب کنند و تولید نمایند.

نارسایی دیگر فرضیه رفتارگرایی در توضیح زبان‌آموزی کودک این واقعیت است

که شناسایی انگیزه‌های خاصی که موجب تولید گفتار کودک می‌شود همواره ممکن نیست، درحالی که به نظر می‌رسد که اسکینر در ارتباط دادن تولید گفتارهای خاص به رویدادهای ویژه مشکلی نمی‌بیند. وی معتقد است که توضیح زبان‌آموزی بر پایه تشخیص چگونگی برقراری ارتباط میان رویدادها و گفتار ممکن است، و برای این کار، تنها متغیرهایی را که موجب تولید گفتار خاص می‌شود باید پیش‌بینی کرد (اسکینر، صص ۱۵۴-۱۵۱). روشن است که تشخیص ارتباط میان رویدادها و گفتار به هیچ وجه چنین ساده نیست. درست است که در موارد خاصی سخنگویان گفتارهای ویژه‌ای به کار می‌برند، مثلاً «سلام» و تعارفها، و یا صورت‌هایی که به هنگام برخورد با مشکلات تولید می‌نمایند، با این حال، مشاهده نشان می‌دهد که افراد گوناگون در برخورد با رویدادهای واحد گفتارهایی متفاوت با یکدیگر تولید می‌کنند، و یا برخی اصلاً چیزی نمی‌گویند (اچسون، جاندار سخنگو، صص ۱۹). از این رو، به نظر نمی‌رسد که همواره به سادگی بتوان در برخورد با رویدادها گفتار خاصی را به طور قطعی پیش‌بینی کرد.

به علاوه روشن است که کسب این مهارت که چه گفته‌ای برای موقعیت خاصی مناسب است، کاری بس پیچیده و دشوار است، و بی‌شک کودک هنوز توانایی تشخیص آن را دارا نیست. با این حال، مشاهدات نشان می‌دهد که افراد معمولاً در موقعیتهای کاملاً متفاوت گفته‌های مشابهی تولید می‌کنند (البوت، زبان کودک، صص ۳۰). از این رو، حتی اگر شرایط لازم هم فراهم باشد، برای کودک آسان نیست که گفته‌هایی را که می‌شنود به موقعیتهای خاص مربوط سازد تا از این راه بتواند عاداتهای زبانی مناسب کسب کند.

از لحاظ روش شناختی نیز بر فرضیه اسکینر ایرادهایی را می‌توان وارد دانست. از جمله تعبیر اسکینر به گونه‌ای که در بالا گفته شد، مبنی بر این که اگر نتیجه برای جاندار مطلوب باشد، احتمال تکرار رفتار زیاد می‌شود و به این ترتیب کنش تقویت می‌گردد، و بر عکس اگر نتیجه نامطلوب باشد از احتمال تکرار کاسته می‌شود و از کنش جلوگیری می‌گردد، از لحاظ اصول رفتارگرایی نادرست به نظر می‌رسد. یک رفتارگرایی واقعی نتیجه را برای جاندار به عنوان مطلوب و یا نامطلوب توصیف

نمی‌کند؛ زیرا توصیف یاد شده به حالت درونی موجود زنده مربوط می‌شود، و توجه به حالت درونی بر خلاف اصل رفتار قابل مشاهده است که رفتارگرایی برپایه آن استوار شده است. به بیان دیگر، تعریف تقویت رفتار و یا جلوگیری از آن از راه نتیجه حاصل به عنوان مطلوب و یا نامطلوب که به ترتیب افزایش و یا برعکس کاهش بسامد رفتار را موجب شود، برپایه نوعی درون‌نگری قرار دارد که خود با اصل مهم رفتار قابل مشاهده در نظریه رفتارگرایی ناسازگار است (الیوت، زبان کودک، صص ۲۹-۳۰).

در پایان این بحث لازم است به این نکته نیز توجه شود که تقلید نیز از راه پیاپی آمدن انگیزه، پاسخ، و پاداش صورت می‌پذیرد. بنابراین، به همان دلایلی که در بالا گفته شد، زبان‌آموزی کودک از راه فرایند تقلید نیز پذیرفتنی نیست. هرچند که کودکان گفته‌های مادر و پدر و افراد محیط را به طور منظم تقلید می‌کنند، با این حال، این امر به همه واقیعت زبان مربوط نمی‌شود یعنی چنان که در بالا گفته شد، تقویت و تشکیل عادت برای توضیح زبان‌آموزی کودک کافی نیست. همواره مشاهده می‌شود که بسیاری از گفته‌های کودکان از زبان افراد محیط آنان انحراف دارد. به علاوه، موارد انحراف گفته‌های کودکان آشکارا منظم است. انحراف منظم از زبان افراد محیط گواهی استوار برای انکار هر فرضیه‌ای است که نقش یادگیری را تنها به رفتار تقلیدی تقلیل می‌دهد. موارد بسیاری از تعمیمهای نادرست (overgeneralization)، یعنی به کار بستن یک قاعده زبانی بر موارد نامربوط و یا بر موارد استثنا، در گفته‌های کودکان مشاهده می‌شود، مانند نمونه‌های «پزیدم»، «نویسیدم»، «خوشحالانه»، و نیز، goed, mouses, mans در کاربردهای ساختواژی، به ترتیب در گفتار کودکان فارسی زبان و انگلیسی زبان. اگر کودکان زبان را از راه تقلید فرا می‌گرفتند، می‌باید صورتهایی دقیقاً مشابه واژه‌های افراد بزرگسال تولید می‌کردند. بنابراین، چنین نوآوری‌هایی را از جانب کودکان نمی‌توان ناشی از تقلید دانست، بلکه باید آنها را نشانه‌هایی از تولیدهای قاعده‌مند به شمار آورد. یعنی، علی‌رغم بسامد زیاد گفته‌های افراد محیط، کودکان در زبان‌آموزی راه خود را می‌پیمایند و هیچ‌گاه تنها آنچه را که می‌شنوند تقلید نمی‌کنند (الس و دیگر مؤلفان،

زبان‌شناسی کاربردی ... صص ۲۸-۲۹).

با این حال، فرایند تقلید در یادگیری بخش‌هایی از زبان کاملاً مؤثر است. در واقع، یادگیری بخش عمده‌ای از واژگان و نیز کسب مهارت در تلفظ واژه‌ها و نیز صورت‌های زبانی ثابت تنها از راه تقلید، تقویت و تشکیل عادت ممکن است. همچنین، کودکان تلفظ بسیاری از گفته‌ها را پیش از آن که معنی آنها را درک کنند، از راه تقلید یاد می‌گیرند و به کار می‌برند. البته نقش تقلید تنها به یادگیری تلفظ واژه‌ها و صورت‌های زبانی ثابت محدود می‌شود، به این معنی که در فراگیری ساخت‌های دستوری تقلید نقش چندانی دارا نیست.

ب - فرضیه بناگرایی شناخت و رشد زبان

ژان پیاژه روان‌شناس معاصر سوئیس به ویژه به روند رشد شناخت کودک توجه داشته و آن را به طور گسترده مورد بررسی قرار داده است. در نگرش او، زبان به عنوان پدیده‌ای ثانوی در درون روند عمومی رشد شناخت قرار دارد. از این رو، پیاژه به رشد زبان تنها به عنوان بازتاب ناقص رشد شناخت می‌نگرد، و بنابراین، به طور مستقیم به پدیده زبان آموزی توجه نمی‌کند. در زمینه رشد شناخت، وی به طور کلی هم تجربه‌گرایی و هم ذاتی‌گرایی دانش یا شناخت را انکار می‌کند. پیاژه معتقد است که دانش انسان تنها از راه ضبط مشاهدات در مغز فراهم نمی‌شود، بلکه برای فراهم شدن آن، فعالیت طرح‌گذار و مؤثر مغز فرد بر تجربه‌ها و مشاهده‌هایش الزامی است. بر این پایه، پیاژه عقیده دارد که برای رشد شناخت و نیز زبان، در انسان هیچ‌گونه طرح ذاتی پیشینی وجود ندارد، و از این رو، یافته‌های معرفت‌شناسی (epistemology) که باید با داده‌های رشد ساخت‌ها و حالت‌های ذهنی سازگار باشد، الزاماً نه تجربه‌گراست و نه بر پایه طرح پیشین ذهنی است، بلکه تنها براساس بناگرایی شناخت استوار است. به این معنی که شناخت یا دانش از راه پدید آمدن عملکردها و ساخت‌های تازه در درون مغز فرد بنا می‌شود. به عقیده پیاژه، مسأله اصلی بررسی شناخت این است که معلوم شود چگونه عملکردها و ساخت‌های ذهنی یاد شده روی می‌دهد، و چگونه ساخت‌های منظم شناختی بدون

وجود هیچ‌گونه عناصر ذاتی پیشین پدید می‌آیند. پیازه تنها عملکرد هوش (intelligence) را در انسان ارثی می‌داند، و معتقد است که تنها از راه عملکردهای پیاپی نظام یافته آن بر پدیده‌ها، ساختهای ذهنی پدید می‌آیند. بر پایه ملاحظات یاد شده در بالا، پیازه عقیده دارد که دانش تنها با حصول ادراکها فراهم نمی‌شود؛ زیرا چنان که گفته شد، در نگرش او ادراکها از راه عملکردهای ویژه ذهنی فرد به شکل ساختهای شناختی منظم می‌شود و همواره با آن همراه است. بنابراین، دانش هر فرد از راه عملکردهای ویژه درونی ذهن او حاصل می‌شود، و به علاوه، با گسترش و به کارگیری عملکردهای یاد شده بر پدیده‌های تازه، طرحها یا ساختهای نو پدید می‌آید. به بیان دیگر، رابطه‌ای که دانش فرد را تشکیل می‌دهد «هم آیی» (association) ادراک پدیده‌ها در ذهن نیست؛ زیرا با این فرض، نقش فعال ذهن نادیده گرفته می‌شود. در واقع، «همگون شدگی» (assimilation) ادراکهای مربوط به پدیده‌ها با ساختهای ناشی از عملکردهای ذهنی فرد، دانش یا شناخت او را پدید می‌آورد. به عقیده پیازه عملکردهای ذهنی یاد شده از زمان تولد آغاز می‌شود و کاملاً همگانی است، و در همه سطوح تفکر نیز یافت می‌شود (پيازه، زبان و یادگیری، مباحثه میان پیازه و جامسکی، و براسته پیاپی - پارلمارینی، صص ۲۳-۳۴).

پيازه به زبان آموزی و رشد زبان کودک از راه توجه به رشد شناخت می‌نگرد، و از این رو زبان آموزی زمینه اصلی بررسیهای او را تشکیل نمی‌دهد. وی زبان کودک را به عنوان منبع داده‌های لازم برای بررسی رشد شناخت در نظر می‌گیرد. پیازه بر پایه نگرش بناگرایی شناخت خود، در مورد زبان آموزی کودک لزوم فرض هرگونه ویژگی ذاتی یا ارثی را برای فراگیری و رشد زبان انکار می‌کند. وی عقیده دارد که زبان آموزی به عنوان پدیده‌ای ثانوی در درون روند عمومی رشد و تطبیق شناختی کودک با محیط صورت می‌پذیرد. بر این پایه، پیازه زبان آموزی را تنها وابسته به رشد شناخت می‌انگارد، به این معنی که کودک تنها پس از آن که به سطح مناسبی از رشد شناختی می‌رسد بر برخی جنبه‌های خاص زبان مهارت می‌یابد. سپس سیر پیشرفت و هماهنگی میان رشد شناختی و رشد زبان همچنان ادامه می‌یابد تا

کودک بر همه جنبه‌های زبان مهارت کافی کسب می‌کند. با این حال، پیازه درباره بسیاری از مسایل مربوط به رشد زبان عقیده‌ای ابراز نکرده است. به نظر می‌رسد که وی تنها به همگانیهای زبان توجه داشته، و به همین سبب، نسبت به ویژگیهای خاص زبان آموزی کودک بی‌اعتنا مانده است. پیازه تنها اشاره می‌کند که آغاز ظاهر شدن زبان کودک پس از پدید آمدن هوش ناشی از ادراکهای حسی ابتدایی (contructions of sensori-motor intelligence) در حدود سن هجده ماهگی رخ می‌دهد (پيازه، در: زبان و یادگیری، ویراسته پاتلی پارلمارینی، صص ۳۳-۳۵، همچنین، الیوت، زبان کودک، صص ۴۲-۵۰).

پيازه برای رشد زبان، علاوه بر میزان مناسبی رشد شناختی، رشد اجتماعی را نیز ضروری می‌داند. از این رو، چنان که در بالا گفته شد، بیشتر بررسیهای او پیرامون این زمینه بوده که تعیین کند کودک پیش از آن که تولید گفتار را آغاز کند، به چه میزانی از رشد شناختی و نیز رشد اجتماعی رسیده است. با این حال، پیازه علاوه بر رشد شناختی و اجتماعی، برخی فرایندهای دیگر را نیز برای زبان آموزی کودک لازم می‌داند، اما او طبیعت و چگونگی این فرایندها را مشخص نمی‌کند. همچنین، پیازه طرح قرینه‌ای موجود میان ویژگیهای زبانی و ویژگیهای شناختی فرضی خود را که برای رشد آنها لازم می‌داند نامشخص باقی می‌گذارد. به عقیده او، کودک سرانجام واقعیتها و نقشهای زبان را که از راه آنها اندیشه خود را بیان می‌کند فرامی‌گیرد، اما پیازه به طبیعت واقعیتها و نقشهای یاد شده نمی‌پردازد.

پيازه زبان را تنها به عنوان راهی برای ایجاد ارتباط میان کودک و محیط اجتماعی در نظر می‌گیرد. با این حال، او هم نسبت به این فرض که زبان در جهت نشان دادن درک واقعی کودک از جهان اطراف برای پژوهشگر منبع اطلاعاتی مناسبی است، و هم نسبت به این که داده‌های زبانی درباره دانش مادی و منطقی مربوط به جهان اطراف برای کودک منبع اطلاعات است تردید دارد. از همین رو، پیازه اهمیت زبان را در رشد شناخت ناچیز می‌انگارد، و به همین سبب اغلب مورد انتقاد قرار گرفته است (پيازه، زبان و اندیشه کودک، همچنین، الیوت، زبان کودک، صص ۴۲-۵۰).

ج - فرضیه ذاتی‌گرایی و رشد زبان

نوآم چامسکی (Noam Chomsky) زبانشناس آمریکایی معاصر، عقیده به ذاتی بودن برخی ویژگیهای همگانی را در کودک به طور جدی مورد توجه قرار می‌دهد. از این لحاظ، عقیده او بر خلاف عقیده هر دو گروه پیروان رفتارگرایی و نیز پیروان بناگرایی شناخت است. چامسکی هم عقیده اسکینر حاکی از یادگیری زبان از راه شرطی‌شدگی رفتار زبانی، و هم عقیده پیازه مبنی بر ظاهر شدن زبان پس از رسیدن کودک به میزان مناسبی از هوش ناشی از ادراکهای حسی را کاملاً مردود می‌داند. وی به صراحت اظهار می‌دارد که این واقعیت آشکار و مستمر که کودکان در مدت نسبتاً کوتاهی یعنی در حدود سه سال در سالهای آغازی زندگی تنها از راه شنیدن گفتار محدود، ناقص، پراکنده و احتمالاً نادرست محیط خود، سرانجام به طور کامل زبان فرا می‌گیرند، و تا پایان عمر برای بیان همه مفاهیم، خواسته‌ها و احساسات خود به راحتی آن را به کار می‌برند، و به علاوه از راه آن گفتار دیگران را به خوبی درک می‌کنند، نمی‌تواند تنها به تجربه‌های آنان از محیط زبانی و شرطی‌شدگی، و یا هوش ناشی از ادراکهای حسی وابسته باشد. چامسکی تأکید می‌کند که برپایه بررسیهایش درباره زبان انسان، معتقد است که کودک انسان توانایی زبانی (faculty language) اثری خاصی را به عنوان بخشی از ذهن خود داراست که دسته ویژه دستور زبانهای طبیعی از جمله زبان محیط او را مشخص می‌سازد، و از این راه، به او امکان می‌دهد که زبان فرا بگیرد (چامسکی، در «زبان و یادگیری، مباحثه پیازه و چامسکی»، ص ۳۵).

د - ایرادهای چامسکی بر فرضیه یادگیری شرطی شده زبان

چامسکی در سال ۱۹۵۹ بر کتاب «رفتار زبانی» اسکینر نقدی اساسی نوشت. وی بر فرضیه «یادگیری شرطی شده زبان» که در کتاب یاد شده ارائه گردیده است، دو ایراد عمده وارد دانست. نخست آن که رفتار موشها و یا کبوتران در جعبه‌های آزمایشگاه به هیچ وجه به زبان آموزی کودک مربوط نمی‌شود، و از این رو، در مورد زبان انسان نامعتبر است، به این معنی که زبان آموزی کودک به هیچ وجه همانند رفتار شرطی شده موشها و کبوتران نیست؛ زیرا فرایند یادگیری ویژگیهای ساختی

پیچیده زبان را با پدیده‌ای چنین ساده مانند رفتار موشها در جعبه‌های آزمایشگاه نمی‌توان مشابه دانست. دوم آن که اسکینر اساساً طبیعت زبان را بد درک کرده است. چامسکی توضیح می‌دهد که کاربرد عادی زبان فعالیت زایاست. یعنی، هر فرد عادی قادر است هر تعداد جمله‌ای که بخواهد تولید کند، و روشن است که همه جمله‌هایی که تولید می‌کند تازه است، به این معنی که قبلاً آنها را نشنیده است. به علاوه، چامسکی بر این واقعیت تأکید می‌کند که گفته‌هایی که سخنگویان تولید می‌کنند، هرگز به گونه‌ای که اسکینر فرض می‌کند تحت تأثیر پدیده‌ها و رویدادهای محیط نیست، و به وسیله آنها هدایت نمی‌شود. در واقع، زبان در اصل، از محیطی که در آن به کار می‌رود آزاد است. این ویژگی خود مفهوم دیگری از زایایی (creativity) زبان است که چامسکی از آن به عنوان استقلال زبان از جهان بیرون یاد می‌کند. این دو جنبه مهم زایایی زبان دو عامل اساسی و مهمی است که زبان انسان را از نظامهای ارتباطی شناخته شده جانداران دیگر و نیز هرگونه رفتار شرطی شده متمایز می‌سازد (چامسکی، زبان و ذهن، ص ۲۰).

هدایرادهای پیازه بر فرضیه ذاتی‌گرایی زبان

چنان که در بالا گفته شد، هر چند پیازه خود به نوع دیگری به هسته ثابت همگانی برای رشد زبان معتقد است، با این حال ذاتی بودن آن را انکار می‌کند. وی برای تشکیل و استواری هسته همگانی زبان، ذاتی بودن آن را که چامسکی بر آن تأکید می‌کند، به هیچ وجه ضروری نمی‌داند، بلکه تنها همان میزان هوش ناشی از ادراکهای حسی ابتدایی را که در حدود یک سال و نیمی تا دو سالگی یعنی زمان آغاز رشد زبان، در کودک ظاهر می‌شود کافی می‌انگارد. به عقیده پیازه، آنچه به ویژه برای وی قانع‌کننده نیست توضیحهایی است که نوداروینیان (Neo-Darwinians) ارائه می‌دهند مبنی بر این که تشکیل هر ویژگی مشخصی در موجود زنده تنها بر پایه مفاهیم تغییر جهشی (mutation) و انتخاب (selection) استوار است. روشن است که تغییر جهشی الزاماً به طور تصادفی روی می‌دهد، بنابراین، اگر عقل و زبان ذاتی می‌بودند، در آن صورت

نتیجه رویدادهای انتخاب شده‌ای محسوب می‌شدند که به طور سودمند، ولی نه الزاماً ضروری، به ترتیب صورت پذیرفته است، البته با این فرض که خود تشکیل ویژگی‌های یاد شده، در اصل در نتیجه تغییرات جهشی بوده و بنابراین به طور تصادفی روی داده است. پیازه اظهار می‌دارد که بر پایه فرض یاد شده، استواری هسته ثابت همگانی و به طور کلی استواری دانش، برعکس، به جای آن که به گونه‌ای که بر پایه فرضیه ذاتی بودن (innateness hypothesis) تصور می‌شود تقویت گردد، متزلزل می‌شود. به علاوه پیازه توضیح می‌دهد که ساختهای با نظام منطقی و ریاضی نمی‌توانند به تصادف مربوط باشند، زیرا در مورد آنها هیچ چیز تصادفی وجود ندارد. ساختهای یاد شده نمی‌تواند از راه انتخاب برای بقا (survival selection) تشکیل شود، بلکه از راه تطبیق دقیق و گسترده با واقعیت تشکیل می‌گردد (پیاژه، در «زبان و یادگیری، مباحثه پیازه و جامسکی»، صص ۵۸۵۹). سرانجام، پیازه دو نتیجه‌گیری را به شرح زیر ارائه می‌کند:

(الف): هیچ‌گونه تضاد روشن و کاملی به طور صریح میان آنچه ذاتی و آنچه اکتسابی تصور می‌شود، وجود ندارد، به این معنی که دست کم در عملکرد، هر رفتار شناختی بخشی را به طور ذاتی داراست، در حالی که به نظر می‌رسد که ساخت شناخت دراصل از راه خود تنظیمی و به شکل قطعه قطعه بنا می‌شود.

(ب): مشکل واقعی این نیست که تعیین شود که آیا چنین هسته ثابتی و یا ساختهای شناختی دیگر ذاتی است و یا ذاتی نیست، بلکه مسأله واقعی این است که روند تشکیل آنها چه بوده، و در مورد ذاتی بودن، روشن شود که شیوه زیستی تشکیل آن چگونه بوده است. به این معنی که آیا ما با تغییرهای جهشی، و یا با روندهای پیچیده‌ای از جمله، تشکیل صورت و یا رفتارهای خاص ناشی از برخورد نوع موجود زنده با شرایط بیرونی سر و کار داریم (پیاژه، همان مرجع، ص ۶۰).

پیاژه چنین نتیجه می‌گیرد که تا آنجا که به هدف زبان آموزی مربوط می‌شود، فرض ذاتی بودن بی‌فایده به نظر می‌رسد. در عوض، باید استواری و اهمیت ساختهای شناختی و به ویژه بر پایه آنها در قلمرو زبان‌شناسی هسته ثابت زبانی را مورد تأکید قرار داد. پیازه تأکید می‌کند که روندهای خود تنظیمی بسیار استوار است

و برای شکل‌گیری هر ویژگی از جمله ویژگیهای ثابت موجود زنده توضیح کافی به دست می‌دهد. به عقیده او خودتنظیمی، حالت خاص تعادل را در موجود زنده در محیط حفظ می‌کند، و به علاوه از بروز انحراف و یا هرگونه شکل‌گیری تازه جلوگیری می‌نماید، و در حالتی که انحراف و یا شکل‌گیری تازه‌ای رخ دهد، آن را به حالت آغازی برمی‌گرداند. همچنین، خودتنظیمی موجود زنده، بدون ایجاد تغییر در ساخت جسمانی، موجب گسترش رفتار شناختی می‌شود. به این معنی که خودتنظیمی از راه ادراک و تطبیق، همواره تواناییهای رفتاری شناختی موجود زنده را گسترش می‌دهد. بنابراین، قاعده اصلی تعادل جسمانی (Physiological equilibrium) نوعی محافظه‌کاری است، که از راه آن موجود زنده همواره تلاش می‌کند که در برخورد با محیط، ویژگیهای ثابت جسمانی خود را حفظ نماید. برعکس، در حوزه رفتار، موجود زنده دو هدف را دنبال می‌کند: الف) - تلاش می‌کند تا از مرزهای محیط حاکم بر خود بگذرد و به محیطهای تازه دست یابد، ب) - می‌کوشد تا نیروی خود را در تسلط بر محیط تقویت کند. یعنی خودتنظیمی علاوه بر حفظ محیط گذشته، برای دست‌یابی موجود زنده به محیطهای تازه نیز عمل می‌کند، و از این راه، محیط موجود زنده را گسترش می‌دهد، و در همان حال، نیروی او را در تسلط بر محیط نیز تقویت می‌کند. بنابراین، در ارتباط با رفتارها و روندهای شناختی، از جمله زبان‌آموزی، به نظر می‌رسد که خودتنظیمی از فرض ارثی بودن اساسی‌تر است (پیاژه، همان مرجع، صص ۶۰-۶۱).

و - ایرادهای چامسکی بر فرضیه بناگرایی شناخت پیاژه

چامسکی بر عقیده پیاژه مبنی بر رشد زبان بر پایه «ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی» ایرادهایی را وارد می‌داند. وی اظهار می‌دارد که در ارتباط با فرض «ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی»، برای توضیح پدیده رشد زبان هیچ پیشنهاد روشنی که امیدی به دست دهد وجود ندارد. چامسکی توضیح می‌دهد که پیاژه برای رد فرضیه ذاتی بودن زبان دو استدلال به شرح زیر ارائه می‌کند: یکی این که تغییرات جهشی ویژه انسان که بتواند ساختهای ذاتی ادعا شده را موجب شود،

توضیح‌پذیر نیست. دوم آن که آنچه را بر پایه فرض ساختهای ثابت ذاتی بتوان توضیح داد، همچنین به عنوان «نتیجه ضروری ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی» نیز می‌توان توضیح داد.

چامسکی هیچ یک از دو استدلال یاد شده را استوار و قابل توجه نمی‌داند. در مورد استدلال اول، وی اظهار می‌دارد که البته رشد تکاملی از لحاظ زیستی توضیح داده نشده است. در همین حال وی تأکید می‌کند که همین امر در مورد تمامی اعضای بدن صادق است، به این معنی که رشد تکاملی هیچ یک از آنها را نمی‌توان توضیح داد. تنها در این ارتباط که چگونه رشد تکاملی ممکن است رخ داده باشد، به طور موقتی می‌توان توضیحی به دست داد، ولی نمی‌توان نظریه‌ای ارائه کرد که بر پایه آن مسیر واقعی رشد دقیقاً مشخص شود و در همان حال، بقیه فرضیه‌هایی را که به نظر می‌رسد به همان اندازه در اصول مرتبط با رشد انسان پیشرفت داشته است، انکار کرد. هر چند این امر درست است که ما نمی‌دانیم چگونه و چرا تغییرات جهشی اتفاقی به افراد بشر توانایی ویژه یادگیری زبان را بخشیده است، با این حال به همان میزان نیز درست است که نمی‌دانیم چگونه و چرا تغییرات جهشی اتفاقی به رشد ساختهای چشم، غشاء مغز و جز اینها منتهی شده است. بنابراین، نمی‌توان نتیجه گرفت که طبیعت اصلی ساختهای شناختی از جمله زبان در افراد انسان، تنها از راه برخورد با محیط پدید می‌آید، هر چند که بی‌شک برای این که فرایندهای ناشی از ارث و تغییر موجود زنده برانگیخته شود، و در همان حال نیز بر طبیعت اندامهای بالغ تأثیر بگذارد، برخورد با محیط ضروری است. به هر حال، نکته مهم این است که در ارتباط با موضوع مورد بحث، تا آنجا که به امکان «توضیح زیستی» (biological explanation) مربوط می‌شود، به نظر می‌رسد که ساختهای شناختی و اندامهای جسمانی در وضعیت یکسانی هستند و از این لحاظ قابل مقایسه می‌باشند.

استدلال دوم پیاژه که مهمتر به نظر می‌رسد، اساسی برای نتیجه‌گیری او به دست نمی‌دهد. به نظر نمی‌رسد که در ارتباط با پدیده رشد زبان بر پایه فرض «ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی» هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای بتوان ارائه

کرد. چامسکی توضیح می‌دهد که شیوه نگرش در تاریخ اندیشه‌گری این بوده است که ساختهای شناختی که در ذهن پدید می‌آیند، معمولاً بسیار متفاوت از ساختهای جسمانی که در بدن ظاهر می‌شوند، مورد بررسی قرار گیرد. اما دلیلی وجود ندارد که پژوهشگر بی‌طرفی که تحت تأثیر عقاید سنتی قرار نگرفته باشد نگرش یاد شده را نپذیرد، و بر این پایه، ساختهای شناختی همانند زبان را نیز کم و بیش به همان گونه بررسی کند که یک عضو همانند چشم، قلب و جز اینها را بررسی می‌نماید، البته با این شرط که درباره ساخت شناختی، واقعیت‌های زیر را جستجو نماید:

(الف) طبیعت آن ساخت در یک فرد خاص،

(ب) یکسان بودن ویژگی‌های همگانی آن در همه افراد نوع، صرف نظر از موارد

نقض،

(ج) جایگاه آن در نظامی از این گونه ساختها،

(د) دوره رشد آن در فرد،

(ه) پایه اثری تعیین شده برای رشد آن،

(و) عواملی که در دوره تکامل موجب پدید آمدن آن ساخت یا عضو ذهنی

شده‌اند.

چامسکی تأکید می‌کند که این انتظار که ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی طبیعت یک عضو ذهنی همانند زبان را مشخص سازد به همان اندازه نامعقول به نظر می‌رسد، که ویژگی‌های اساسی چشم، قلب و جز اینها بر این اساس پدید آید. به علاوه، وقتی به ویژگی‌های خاص یک عضو ذهنی همانند زبان توجه می‌کنیم، برای فرض یاد شده هیچ توجیهی نمی‌یابیم (چامسکی، همان مرجع، صص ۳۷-۳۵). چامسکی توضیح می‌دهد که پاسخ به این مسأله که آیا هسته ثابت زبانی نتیجه ویژگی‌های ساختی ذهن انسان است که از راه وراثت مشخص می‌شود، و یا بر پایه فرض دیگر که در مورد هر فرد خاص بر اثر سازکارهای خود تنظیمی (self-regulating mechanisms) پدید می‌آید، از راه بحث‌های فلسفی روشن نمی‌شود، بلکه تنها از راه توجه به ویژگی‌های خاص هسته ثابت، و همچنین پاسخ به این پرسش که چگونه ممکن است هسته ثابت زبانی از سازکارهای خود تنظیمی یعنی از ساختهای هوشی ناشی

از ادراکهای حسی و جز اینها پدید آید، مشخص می‌گردد. چامسکی اظهار می‌دارد که میان ساختهای ویژه همگانی زبان و ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی یا ویژگیهای عمومی سازکارهای خودتنظیمی هیچ ارتباط مشخص و قابل توجهی وجود ندارد. وی تأکید می‌کند که به نظر نمی‌رسد هیچ یک از ویژگیهای همگانی زبان از جمله ساخت وابستگی قاعده‌های زبان (the structure dependent properties of linguistic rules)، ضمیر مقید به نهاد، نهاد پنهان و جز اینها هرگز بتواند بر پایه ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی یا سازکارهای خودتنظیمی پدید آمده باشد (چامسکی، همان مرجع، صص ۶۴-۶۵). چامسکی از جمله، قاعده‌های یاد شده در بالا را با ارائه نمونه‌هایی توضیح می‌دهد (در اینجا نمونه‌ها از زبان فارسی ارائه شده است):

(الف) ویژگی ساخت وابستگی قاعده‌های زبان:

به نمونه‌های (۱) در زیر که در آنها فعل وجهی «باید» تنها در جایگاههای درون جمله می‌تواند جابه‌جا شود توجه کنید:

(۱)

نوشین کتاب را باید آورده باشد.

(لف) نوشین باید کتاب را آورده باشد.

باید نوشین کتاب را آورده باشد.

(ب) *نوشین کتاب را آورده باشد باید.

چنان که در نمونه‌های (۱-الف) مشاهده می‌شود، «باید» به جایگاههای ممکن درون جمله می‌تواند جابه‌جا شود، و صورتهای حاصل درست است. برعکس، زنجیره (۱-ب) که در آن «باید» به جایگاه پس از فعل جابه‌جا شده نادرست است. بر پایه ملاحظات بالا، قاعده جابه‌جایی «باید» را به شکل زیر می‌توان ارائه کرد:

فعل وجهی «باید» به همه جایگاههای جمله به جز جایگاه پس از فعل اصلی می‌تواند جابه‌جا شود.

روشن است که عملکرد قاعده یاد شده تنها به مقوله‌های دستوری سازه‌های جمله یعنی فعل وجهی و فعل اصلی وابسته است. به ویژگی یاد شده که در همه

قاعده‌های مربوط به عملکرد دستوری مشاهده می‌گردد، ساخت وابستگی قاعده‌های دستوری گفته می‌شود.

(ب) شرط نهاد مشخص دو شخصی و یا جمع برای ضمیر متقابل:

به نمونه‌های (۲) در زیر که در آنها ضمیر متقابل «یکدیگر» به کار رفته توجه کنید:
(۲)

(الف) علی و نوشین به یکدیگر کمک می‌کنند.

آنان با یکدیگر صحبت کردند.

(ب) *نوشین به یکدیگر کمک می‌کنند.

چنان که مشاهده می‌شود، نمونه‌های (۲-الف) که در آنها ضمیر متقابل «یکدیگر» با نهاد هم مرجع دو شخصی و یا جمع به کار رفته درست، و زنجیره نمونه (۲-ب) که در آن ضمیر متقابل با نهاد مفرد ظاهر شده نادرست است. بر پایه ملاحظات یاد شده، در مورد ضمیر متقابل، قاعده زیر را می‌توان ارائه نمود:
ضمیر متقابل تنها به شرط وجود نهاد هم مرجع دو شخصی و یا جمع به کار می‌رود.

(ج) نهاد ذهنی:

به نمونه‌های (۳) توجه کنید:

(۳)

(الف) علی به دوستانش گفت «که به یکدیگر کمک کنند»

(ب) *علی به دوستانش گفت «که به یکدیگر کمک می‌کند»

چنان که مشاهده می‌شود جمله نمونه (۳-الف) درست ولی (۳-ب) نادرست است.

در واقع، قاعده شرط نهاد مشخص در مورد دو نمونه (۳-الف) و (۳-ب) اعمال می‌شود، تنها با این تفاوت که در مقایسه با نمونه‌های (۲-الف)، در نمونه‌های (۳-الف) و (۳-ب) نهاد آشکار نیست، بلکه پنهان (understood) است. در واقع، نهاد

پنهان در جمله درونه‌ای (داخل دو قلاب) در نمونه (۳- الف) همان گروه اسمی با رابطه مفعول بواسطه در جمله اصلی یعنی «دوستانش» در «علی به دوستانش گفت» است. بنابراین نهاد پنهان در جمله درونه‌ای جمع است و به همین سبب جمله نمونه (۳- الف) درست است. برعکس، نهاد پنهان در جمله درونه‌ای (۳- ب) همان «علی»، یعنی نهاد جمله اصلی فهمیده می‌شود. بنابراین در جمله درونه‌ای «که به یکدیگر کمک می‌کند» نهاد مفرد است، و به همین سبب قاعده «شرط نهاد مشخص» را نقض می‌کند و در نتیجه نادرست است. صورت درست زنجیره نادرست (۳- ب)، جمله (۴) است:

(۴) علی به دوستانش گفت که به آنان کمک می‌کند.
بر پایه ملاحظات بالا می‌توان قاعده زیرا را ارائه کرد:
نهاد پنهان بر پایه قاعده شرط نهاد مشخص عمل می‌کند.

(د) نهاد حذفی:

بر پایه این اصل که در زبانها، نهاد یا به طور اجباری و یا به طور اختیاری ظاهر می‌شود، دو دسته زبانهای با ویژگی با نهاد حذفی (یا با حذف نهاد) و زبانهای بی حذف نهاد را می‌توان مشخص کرد. از جمله، زبانهای فارسی، ایتالیایی، عربی با ویژگی با نهاد حذفی، و زبانهای انگلیسی و فرانسه با ویژگی بی حذف نهاد هستند، مانند نمونه‌های (۵):

(۵)

Ali studied a book. (الف)

* studied a book

(ب) علی کتاب خواند.

کتابی خواند.

چنان که در نمونه‌های (۵- الف) مشاهده می‌شود، در زبانهای بی حذف نهاد، جمله بدون نهاد نادرست است، در حالی که نمونه‌های (۵- ب) نشان می‌دهد که در زبانهای با نهاد حذفی، جمله می‌تواند با نهاد و یا بدون آن به کار رود. از جمله،

در زبان فارسی، ممکن است ضمیر تأکیدی با رابطه دستوری بدل ظاهر شود. ضمیر تأکیدی از لحاظ شخص و شمار الزاماً با نهاد یکسان است، مانند نمونه (۶):

(۶) نوشین خودش نامه را آورد.

با این حال جمله نمونه (۷) نیز درست است:

(۷) خودش نامه را آورد.

چنان که مشاهده می‌شود، در جمله نمونه (۷)، ضمیر تأکیدی در جمله با نهاد حذفی به کار رفته، و از لحاظ شخص و شمار با نهاد حذفی یکسان است. بر پایه ملاحظات بالا، قاعده زیر را می‌توان به دست داد:

ضمیر تأکیدی از لحاظ شخص و شمار با نهاد حذفی یکسان است.

روشن است که همه کودکان اصول و قاعده‌های زبانی یاد شده در بالا را به سادگی فرا می‌گیرند، در حالی که هیچ کس آنها را به آنان آموزش نمی‌دهد. به علاوه، به نظر نمی‌رسد که داده‌های زبانی نشانه‌های آشکاری برای فراگیری آنها دارا باشند. چامسکی توضیح می‌دهد که نمی‌توان تصور کرد که هیچ یک از اصول و قاعده‌های یاد شده از ساختهای هوشی ناشی از ادراک حسی نتیجه شود، زیرا ادراکهای حسی تنها در مورد پدیده‌های عینی عمل می‌کنند، در حالی که اصول و قاعده‌های یاد شده تنها روابط انتزاعی زبان را نشان می‌دهند. بنابراین، به کارگیری عادی و ساده اصول و قاعده‌های یاد شده به توسط کودکان فرایندی جدا از ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی است، و به هیچ روی بر پایه آنها نمی‌تواند تحقق یابد. چامسکی چنین نتیجه می‌گیرد که تنها منشأ ممکنه برای فراگیری اصول و قاعده‌های همگانی زبان می‌توان فرض کرد همان دانش ذاتی (innate knowledge) است که از پیش از راه وراثت در ذهن کودک وجود دارد، و تنها تجربه گفتار محیط به طور طبیعی آنها را در ذهن کودک فعال می‌کند، تا از این راه، زبان محیط را فرا بگیرد.

چامسکی چنین اظهار می‌دارد که بررسی طبیعت زبان این واقعیت را آشکار می‌سازد که کودک با حالت آغازی (initial state) ذهن خود که به دانش ذاتی یا تواناییهای طبیعی برای فراگیری زبان مجهز است، در محیط زبانی خود رشد

می‌کند. به بیان دیگر، می‌توان فرض کرد که ذهن کودک ویژگیهای زبانی همگانی خاصی را به طور ذاتی داراست. بر پایه فرض یاد شده، از جمله، ساخت وابستگی قاعده‌های زبان، شرط نهاد دو شخصی و یا جمع برای کاربرد ضمیر متقابل، عملکرد همسان نهاد ذهنی یا پنهان همانند نهاد آشکار از لحاظ شرط یاد شده برای کاربرد ضمیر متقابل، عملکرد همسان نهاد حذفی از لحاظ کاربرد ضمیر تأکیدی همانند نهاد آشکار، و جز اینها را تنها به دانش ذاتی یا حالت آغازی یکسان و همگانی ذهن کودک می‌توان نسبت داد. به این معنی که اصول و قاعده‌های همگانی یاد شده بخشی از طرح کلی دانش ذاتی کودک را تشکیل می‌دهد که به نوبه خود دانش زبانی فراگرفته مربوط به زبان خاص محیط او را تعیین می‌نماید. روشن است که فراگیری قاعده‌های خاص و یا جزئی هر زبان از راه تجربه بیشتر داده‌های زبانی مربوط به آن نتیجه می‌شود. چامسکی توضیح می‌دهد که در هر مورد ویژگیهای توانش زبانی کسب شده به توسط کودک در حالت ثابت (steady state) زبانی، یعنی حالت ذهن پس از فراگرفتن زبان را می‌توان بررسی و تعیین کرد (چامسکی، ۱۹۸۶، صص ۱۹۰، ۲۵، ۳۱، ۵۳، ۵۴). سپس می‌توان جستجو کرد که چگونه از راه عملکرد متقابل تجربه داده‌های زبانی و شالوده‌های ارثی (genetic endowment) که همان حالت آغازی ذهن است، ویژگیهای زبانی یاد شده رشد می‌یابد. چامسکی اظهار می‌دارد که محتمل به نظر نمی‌رسد که بتوان رسیدن کودک به حالت ثابت زبانی را به طور مستقیم یعنی تنها از راه تجربه داده‌های زبانی و بدون فرض وجود شالوده‌های ارثی توضیح داد. ممکن است ادعا شود که امکانات معتبر و مؤثر به طور مستقیم در اختیار کودک قرار دارد. به این معنی که بر اثر تجربه داده‌ها برخی تواناییهای عمومی (generalized capacities) در ذهن کودک رشد می‌یابد که از آن میان ویژگیهای زبانی نیز یک مورد خاص است. در واقع، همین نوع ادعا در فرض بناگرایی شناخت نیز ارائه می‌شود. چامسکی تأکید می‌کند که هیچ‌گونه دلیل روشنی که فرض پدید آمدن تواناییهای عمومی را تأیید کند وجود ندارد، و از همین رو نیز به نظر نمی‌رسد که ویژگیهای زبانی یاد شده ساختهای هوشی ناشی از ادراکهای حسی را منعکس کند (چامسکی، در، زبان و یادگیری: مباحثه میان‌پیاژه و چامسکی، صص ۴۸-۴۵).

به عقیده چامسکی، تنها می‌توان چنین فرض کرد که ویژگیهای همگانی زبان الزاماً به همراه دیگر اندامهای کودک عادی به طور ارثی در ذهن او شکل می‌گیرد، و سپس بر اثر برخورد با گفتار محیط به شکل زبان خاص همان محیط فعال می‌شود. او توضیح می‌دهد که برای بررسی رشد شناختی هر فرد در محیط عادی، نخست کوشش می‌شود برخی قلمروهای شناختی مشخص و محدود گردد، و سپس نظام یکپارچه اصول حاکم بر هر قلمرو بررسی و تعیین شود. در واقع، به همین ترتیب نیز معمولاً طبیعت و رشد اندامهای بدن بررسی می‌گردد. بر پایه این فرض معقول، می‌توان مشاهده کرد که هر کودک از حالت آغازی ذهنی که از راه میراث زیستی تعیین می‌شود، از رشته‌ای از حالتها پیش می‌رود تا سرانجام به حالت ثابت دانش زبانی می‌رسد. از آن پس، به نظر می‌رسد که تنها به طور کناری، به ویژه از راه افزایش واژگان ممکن است در دانش زبانی او تغییری پدید آید. به بیان دیگر حالت ثابت همواره یکسان باقی می‌ماند. حالت ثابت تقریباً در سن مشخصی مثلاً در حدود سن بلوغ و یا کمی پیش‌تر حاصل می‌شود. بنابراین بر پایه بررسی حالت ثابت، درباره دستور زبان که به صورت واقعیتهای ذهنی نمایانده می‌شود، می‌توان فرضیه‌ای بنا کرد. به همین ترتیب، از راه بررسی مراحل میانی دستور زبان کودک، درباره رشد زبان بینش بیشتری می‌توان حاصل نمود.

منابع:

- ۱- پیاتلی، پارالمارینی، زبان و یادگیری.
- ۲- اسکینر، رفتار زبانی.
- ۳- پیازه، زبان و اندیشه کودک.